خبر تو از ما پرسش باید و ما پرسیده برساغرا اما چون تو کشته ادای نازا
نپرسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما کر تشنه خون آن صباح الهم
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الا و عینیه من لسان الهم شوق
للعاشق جعل النسان عینه ترابا فی محافلنا عشق رقیبه من خطنا کحل
بغبار رنا رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا ان جوادنا
علی تربته احیاه النسیم برد ایحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العاکس
اماته الحجر و بجدر المرد رحمه الاطفال حول دارنا حرمه الهربان من تقبیل رکابنا
للمیت لعنه القهار اعمی بانظر الینا جعل حیا و حیدنا علیه سلسله العدد
حشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس به دیباچه این خط نگارین نگارنامه
ایست که در روی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته سبوهاست که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمره جانی خواند و شرابهایکه نهال
جان را آبحیات خضر گرداند و ترشحهای که از شعله محرق آسمانگیر سرره
بر آتش پای کوبانند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن نتوانند شعر

ولی‌من شعر بازید الحیات بهمواره شجره اصالت خداوند شرف قواعد دین

واکابر صدر الدولة والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبا

دور باشینی صاحب الاختیار الثمار بنا هموا خواه جهانی خسرو الاحبین طبانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بارور بسجده و تواضع میکنند.

و بر سان میوه پخته زمین میبوسد. و طبق پوشش از باکورات ضمیر برمیگیرد

سرانجمله که چهار پنج سوز از آبادی آن دستگاه بسلطنت دست پخت اید

بدین متفکه شعب بشربت سپید آنکه بمعنی لغت گویند و اهدستان را

راست خوانند از سر پنجه آن سوز چون کف دست روشن شد تا یک بشر

هر سوز سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ چنان

در مذاق جای یافت که از ذوق سر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت

لیسیدن لب لیسیدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود و خورده‌ام و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میکرد

و انگشت نهادنش نمیدادم گویند که با انگشت دراز حلوا نتوان خورد و

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت از آن بدیگری

احلاها الرازق فی مذاق الخلان که در ده خیساز ساکن ست نیشکر زاری

در رو بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و زرد و دال و از مصرع گوی کرده الماسک

نعل قصب ست چه هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات را ز چشم نی نیزه

بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نیهای

تهی از پهلوی رود آواز سیه نهند شعر کان نیشکر که از پری خود لب

میدهی چه کم نیست مستی که با این نی تهی نیپال خوط بدان نیشکر زار

دندان تیز کرده است اگر چه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری

به دندان میگشاید معهذا که آن نیشکر بخاید دهنش پر آب بشود دندان

می‌زند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم درنشسته است شیره را

با حسرت بهم فرو می‌آشامد گویی میگوید که اینچنین شیره دیگرش هیچ

نباشد و گاه خس کشی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکر زارها نیستان

و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین

نیشکر که مست نهند بخیزد از قصباتی که در جهان مصر ست آن هندوی

کیوانی که از زحل منحوس تر ست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند

و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره که

زتیزی گوش :: همانا که این تنبولیان از بیم باز راه بدل کرده بودند
در میان کوههای شاخ در شاخ رفته و جنگلها برگ در برگ یافته میرفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه برسیدند ناگاه برگستوانی چند از برای تاوان
جا بر سر ایشان زدند و چون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند در این اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ کشید تا لگر کننده یکشبه در سوی این برگستوانیان
حمله آورده و برای یاران خویش بجان سپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد برآمدند و سرهای تنبولیان را برسان دم برگ
ببریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت و دندانهای
خار تنبول خورد جماعتی کشندگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
و بلی ببیرها برؤس قتلی :: کافواه باوراق کثیرة :: برگستوانی
بران کار پایان مرگ ثانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زمانه دندان خا
نیم خورده دندان اجل از آن دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سلامت خوانده بود و برگ وان کردن

۲۵۳
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

لطف این پیشکش انصاف بخواهم و بس ❊ عرض مے افتد

که از جمله دو صفت پسندیده اول آنست که از نعتش پیغامبر

بحق خبر داده است و گفته لولا ورقه فی الهند کاذن الفرس لهلک

اهله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که

مرتبهٔ آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها

محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم

دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش

غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد ❊

بیت اتارانیا من اهل الهند تجربة ❊ هذا الزمرد قوی ذلک الدرا

سوم آنکه بیم دندان را که موجب نفرت ست ببرد و اید تا دندانها

روشن نماید مصرع تا لالا کار سیف صقیل ❊ چهارم آنکه بوی

دهن را ببرد و بخر را بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که

میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد ❊

شعر دانکه تنبول خورد پیوسته ❊ نبود بیم بوی دهانش

پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت پر برگ از دهان ها چون غنچه های سوری * هم رنگ لعل
در روی هم بوی تا بدوری * ششم در روغن ستوریش بجوشانند
تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند * هفتم آنکه
بلغم را ببرد بیت تیز لیش علی القطع ببرد بلغم را * مانند تیری
که ببرد شلغم را * هشتم آنکه سر دل را صاف کند نهم آنکه همه چربی ها
مایه سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع که محو کند
همه سرخی یار را * دهم آنکه بر جراحت تیر و تیغ بندند برای شفا
شعر آن میوه که مرهم جراحت باشد * میوه نتوان گفت
که راحت باشد * یازدهم آنکه چون بسیاری و رنگ چوته در آ
مصرع معجون مفرح القلوب ست * دوازدهم آنکه مانع استفراغ
و جوشیدن دل ست و کدام چیز از آن نیکوتر مصرع که جوشاک
دل از وی دفع گردد * سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع
فزاید از و اشتهای طعام * چهاردهم آنکه مایه سیری ست
بیت گر گرسنه خورد کم شود گرسنگیش * کم شود گرسنگی
ار بخورد گرسنه اش * پانزدهم آنکه قدری مستی نیز آرد مصرع

گویی که بکام دوستان باده هست ❊ شانزدهم آنکه از طعوم تسعه
نشان کامل دارد مصرع تلخ و تیز و شور و شیرین ست و زفت ❊
هفدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ مصرع
بمزه گوییا که شش میوه است ❊ هیجدهم آنکه از سبع الوان پنج نام
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و عودی و زرد ❊ نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ ❊ بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیراکه بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ❊ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه ❊ بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرورفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیراکه تا آنجاهاش رسیدن نگذارند
خورش حاصل مصدر از خوردن ست ۱۲
وازدهان لعبت تماشش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیز تر خورانند
بیست و سوم آنکه هر چه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در سبد مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ❊ بیست
و چهارم آنکه جواهرداران در سرها میخ زر زنند یعنی هر برگ نباتات

٢٥٥

دیبائی ست بسوزن زر دوخته شعر دبان را داده تشریف

درونی ۞ بیرون سبز ودرونش آستر لعل ۞ بیت پنجم آنکه بعضی

مهتران بیره را با بریشم ببندند واین سررشته مهتری بیرون بینند

یعنی چون خدای بار برگی داده است مصرع با بریشم ار بیره ببندیم

شاید ۞ بیت ششم آنکه هیچ خورشی را تا که در قبای ویغلق

ننهند مصرع نگر این برگ را بعد عزت ۞ بیت هفتم آنکه همه چیز را

در کوچه وبازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد

نشان مهتری ۞ بیت هشتم آنکه برای عباه وتمتع بکار برند

مصرع نه بجای علفت خورند طعام ۞ بیت نهم آنکه در مهمانی

خرج شود مصرع وزیماتم وبخم دور بود پیوسته ۞ بیت دهم آنکه تحفه

مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست ۞ بیت یازدهم آنکه

راویان اخبار از مخدوم بیره قبول کنند بتعظیمش بر سر نهند وآنرا

سرسبزی خویش پندارند وشکرانه آن سرسبزی مصرع بیره دانند چو سبزه

برخویش ۞ بیت دوازدهم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست

دست آلوده را بشویند مصرع وانگاه ز تعظیم بدستش گیرند ۞

سی و سوم آنکه جمله برگهارا چون از شاخ جدا کنند دیگر روز بیش نپاید و این
برگ مصرع تازه تر باشد از پس شش ماه * سی و چهارم آنکه با آب
نیکوتر باشد و بی آب نیکو شعر بی آبیش باشد آبرو کیش
بنام ایزد زهی بی آب با آب * سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شایع آمد بیت
دلدار که خانه را سویدا کرده است * خونخوارگی نهفته پیدا کرده است
سی و ششم آنکه دُر دندان آفتاب رویان همه در لعل گردانند
تا وصافان آن لعل و گوهر را بنگویند در سلک صفت آرند بیت
چون لعل کند در خور دلبندان * زان برگ کرشمه تحفه دولتمندان
هر بام برانند شبی گر خندان * پروین نکند سپید هرگز دندان
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشران است مصرع کاهل رازان خود گزیند
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به از این هیچ گرامی نبود * سی و نهم آنکه در عقد تزویج بی نبات
شربت شیر نشود مصرع بی این نبات تلخ میسر نمیشود * چهلم آنکه
همه میوه ها را یک دو بار بجمله توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

تنبولی که بزرگان هند بوسیدیم و بر سر نهادم بیت شدم
خوش از آن رقعهٔ نو سخن چه چه تنبول خواران ز برگ سخن چه چو نهار
بیار که برای سوختن خراسانیان آلیده بودم فرو خوردم و سوختم
شعر چون برگ خوار خام کے بالا برگ خام چه چینه فزون که
پخته شود زان زبان او چه آنکه برگ راستایشی با شباع فرموده بود
طبیعت ما را باشتهای صادق سوی آن نوباوه ناتمام سیلان تمام
داد اما آنکه میوه ما را که آرایش هفت طبق زمین ست بکلوخ امرود خام
دربناک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت که خون
از انجا که هر مکاتبه را جواب واجب ست بیت چو با تحفه دنیا دنی
نانزجی ز چاشنی جواب چه فرمان بر آن جمله بود که با میوه دیگر را المقابله
برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب
خیر محل نیابت هزار شمار یابد و با همین برگ را بهمین مقدار او بنا
از طریق مدح و یا دم چون بیره چهل برگی ملوک با بر شیم بار یک قیمت و
بربندم شعر با خود از خامی و خجالت و عجز چه چهره چون برگ
پخته زرد کنم چه از راه جرأت بجوابی چون تنبول تیزی که سوزنده

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

و خوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بر مذاق
مخدوم بود * معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوه دیگر را بموازنه و موازات
با برگ تنبول بهتر از و گردانم هر که هست اینقدر بمیزان عقل بتواند سنجید
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد * مارا برای ترجیح میوه خویش همین یک حجت بسنده است
که شجره ثمره قران موهستان را بار داده است و من ثمرات النخیل
والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودی
او را هم ازین شاخ کرم بر بودی * واگر همچنان برگ تنبول را از طراوت
مدح آب دهم با آنکه دفتر انشا چون بیره برگ در مشت من است چنانکه
چهل صفت را چهل ورق نیز توانم رسانید اما باز بدین تصنیف تائید
قول خالص کرده باشم و ترجیح تنبول به همگی ثمرات خراسان هم
عذر اثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری است
و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی
از دول فرمانروای خویش بدعوی تمام بیره بستدم که چهل و دو صفت
تنبول را که از خوشخانه ضمیر مبارک بر صحنک کاغذ آمده است بتحمیل و ترجیح

جواب معکوس چون بیره هندوان بازگونه کنم و دعیان منعکس مزاج را
بدان تنبول بازگونه تنبول دهم **شعر** کان برگ شود بجاگ ریزان
چون برگ بگاه برگ ریزان * اینک آن طبق بازگونه راست کرده
پیش آوردم **شعر** تا هر که گهی ستایشش برگ کند * من خوانم
و بیره ستایش بادهم * بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول بار
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتابی
برآمدی برگی که هم اندامش شپید بشنود و هم ببیند از دو سوم مقبول دارد
مصرع پیش کی پیش برد از دگران * دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی پیغمبر در همه
روی زمین بودی تمام * کانبیا نیز بخوردندی از و * سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است **مصرع** و لیس بحب
شی لیس فی کتب * چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید و در کتب
هندوان بیاید پس درین صورت **مصرع** گوئی از بید هندوان
ورقیست * پنجم آنکه عزیز داشته هندوانست و مسلمانان

هندوستان مصرع بتقلید هند و عزیزش کنند ۞ نه از قول
اصحاب تقوی و علم ۞ ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی
پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار ۞ هفتم آنکه افسون
دیوبندله رابدان آرایند مصرع که تا دیو زان نوازش کنند ۞
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجا که رگ بد است
مصرع شهان و مهان را بد بوی سیر ۞ نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گوی آن برگ مایهٔ زهرست ۞ دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگ بیل خوانند یعنی از سر مار رسته است
بخشش بدان سبب برند که اگر نبرند البته روزی مصرع آن زهر
زبیخ او زند شاخ ۞ یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت چیز
یکجا شد زهر قاتل گردد برگ و رگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نبسته
عنکبوت و فوفل و سنگ ریزه ۞ دوازدهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر ست
مصرع و آب او روغنی بر آتش دق ۞ سیزدهم آنکه اگر در شهد شش
انگنند مصرع هم تلخ برون آید آندم که برون آرست ۞ چهاردهم آنکه
دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دورتر ۞

روزه داران نبود ٭ بیت و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع در بفیه نشود جز زنان و
نامردان ٭ بیت و ششم آنکه گوهر دندان را سبه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه ٭ بیت و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع نگر طفل یا سفله یا روستائی ٭
بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونه خون هست به تحقیق ٭ بیست و نهم آنکه
خورنده او مصرع گوئی دهنش هشت پر خون کردند ٭ سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با گوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست ٭ سی و یکم آنکه بر زبان او دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیمش نکنند
مصرع بینی که سراش ناگهان چو نه کند ٭ سی و دوم آنکه برگیست
بی بر شعر چو سرو بید که از میوه نا جوانمرد ند ٭ که هیچگاه
از ایشان کسی بخورد برسی ٭ سی و سوم آنکه سماق را دستوری
رفتن ست و هرچه موجب دفع سماق باشد مصرع بیدست که در خورد

این جواب که ما جامی خمخانهٔ ماست خمارشکن مجلس خاص با تحمید هو شملج
انقسدة هو استار هو انغفور شعر طلبت الراح ابهین المعانی ٭
سقاک الله تسنیم الجنان ٭ بادام کمیت نشاط از میدان طرب در رکاب ٭
مراد از لفظ ساقی و مجلس و آب و انگور و معاشر و میمون و صراحی و صفائی ۱۲
مراد مخمره و سے جوشان و گنبد کشان با دو ساقی دور از حاضران مجلس
دور بحر مست آب انگور هو اغواه معاشران میمون مجلس گ صراحی و او از
صفای درون و بیرون شرط خدمت بجای آرد و خلاصهٔ سینه را از
سر تواضع بیرون میریزد که صفا و صفوه راحت افزای رسید و در آبگینه چشم
چون راح در میان صراحی مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس
روشن گشت شعر ل بود طلب که بی تامل برسد ٭ حالی بدیهه جواب
مراد از لفظ خمخانه و مشرب ۱۲
تامل برسد ٭ شک نیست که در خمخانهٔ ما پیوسته شرابی چنان گیرا بودی
که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد و
و دل دو نیم را چون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف ٭
بها التأمت جراحات الفواد ٭ شعر چنان گیرا شرابی کش اگر
روز اجل نوشی ٭ بگیرد پای جان محکم که نگذارد برون رفتن ٭ اما از
دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

از دماغ خلق بوی آن بشیر و **شعر** تا چه طرفه بود ست آن می که در خمستان * بیمرفت سالها شد بویش هنوز باقی * دوستان بر بوی باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه تلی در شاخ گل میکند ورنه بلبلی از گل شراب غافل هیز نه **شعر** سالها شد بهار ما این ست * باده گم شد خمار ما این ست * پیش ازین از جانب شراب چنان پرچشیم بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدر آمدی داروی چشم همان شراب بودی درینوقت آنقدر شراب میسر نمی شود **مصرع** که بر جای دارو بخشش چشیم اگرچه جواب خشک بر آشنایان روا نکردن چندان آبی ندارد اما چون آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید **مصرع** چکنم من اگر این حال فرو نتراوم * میخواستم که قدری قند آب بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که در آن مجلس عرق صافی که از و خون با هوا آب میشود چک چک و گرما گرم در میرسد نخواستم که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود کاسه کجا نهم و کوزه کجا **شعر** اذا اشرب صفو الرحیق فطرب * فلیس یزین من بعده الی الکدر * تا این وهم صدق بر عذر حمل نشود **شعر** مردے که دم از عذر کشاید و دم *

تو مرد مخوانش که نازسے بنود ❊ اگر حیات باشد جان شیرین عصر کرده شود

پ حیات لفظ جان ۱۲ — شیرین لفظ عصیر [illegible]

واز ان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان دارو‌ی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران سے ❊ عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد ❊ تحمید سو انغفار شعر آسنے

که یکی چو با تو همدست شوم ❊ خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم ❊ نبود

عجبے ز خوش حریفیت اگر بے باده ❊ هم از دیدن تو مست شوم ❊ مدام

ورا سے هشیار حریف مجلس والا و ندیم بزم پیرا الاسے مو لوسے یاد

وآسیب مدهشان بدست وآشوب مدبران بحیث از پیرامون

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک ز دوستان

جانی بادت ❊ اقبال حریف دوستگانے بادت ❊ کمترین حرفا قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده هاسے

آملی ندیم نام ۱۲ و برا ندیم لفظ همنشین مجالست ۱۲

ستانه از طریق هشیاری بجاسے آرد و چون حریفان دوستگانے

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام مجالست

بر قاعده ادب پا از گلیم نتوانند زد قدم زده اند واز فرحت ذکر آن معاشر

بر قاعده ادب پا از گلیم نتوانند زد [illegible] ۱۲

سیارۂ ثانیہ اعجاز خسروی ۲۶۵

اب من برکة الشراب الی برکة الثواب ذم نقل روضہ نقل النقل
للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ذم سقی غسلین للمذهب شبح فی الدن
مدا ما غرق فی العرق زاد عطشہ فی بادیة الخمر استکره الشیطان الی سکرات
النزع غسل بدنہ بدن الاثم صدع راسہ بصداع الخمار للمیت اغرقہ الکرم
فی التسنیم ذم اردی من صدید الخمار جعل سلافہ شفاء فی التعلیل جبلہ
الحبیب محتسبا علی نفسہ مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب
شاربہ ذم زاد الشیطان حرمة سکرہ خمرہ لقدم السکریات فی دن الشراب
کالبق والذباب مع سلب الاسر منہ راحة للمیت ما اخذ بجریمة الشغل
ذم جعل قبرہ سترا جالبحر للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب الصفاہ
بلا نحل طاب عصر العنب لہ سکر العسل علی حلاوة جعل خیرا لا دامن کاسح مدام
حل بالخل راح فسادہ الی الصلاح ذم سکب فی التراب کسر دنہ حرف
در انشعاب اصول فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی
تحمید هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجلس سلطنت کہ بہ ترنم
ترنم چنگ زہرہ را بیکار گردانند و بحرارۂ گرم خیز دف خورشید را بر آتش
نشانند و از زمزمۂ نای نائرۂ گلو زمزم راحت روح بارباب ذوق رسانند

وبه پنبه نائره گلوی نای و دم دم راح روح باصحاب عشرت بپاشانند

وبطراوت نواهای نوآئین شادروان مروارید از دیدهای اهل رقت

فرود افگنند و از حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرای سرود

فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی

که بر سان عرصهٔ عرب تحیرست حیرت انگیزند گویندگان بغداد و مصر را

زبان چون زخمه چوب گردانند و گاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ

نکیسا رفت آرد گرفتی آرند که باربد را از خمهٔ انگشت بر بندند ابر و بستانی

که در رود خشک بربط بجری روان کرده و رقیبه خوانده که با چنان دستهای

چون ابر و باران آب ناپیدا و روانی پیدا بجز فراجانی که ورق چون

کاغذ سمرقندی چنگ را در روش دو چهره داشته و سحری انگیخته که

با چندان صحیح تو بر تو ورق برگشته بیت بجفت سازد در زیر همین

کمین شان بیاسی * هذا الخمل اغانی بنقده زیرین * مدام سبز و یک

نیاگوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده و ره برده و فریب شان

هر چه بیشتر علی الدوام هر حال درویشان بیدل زبانگیر بار است کرده

تاراج و غارت آورده و جامه و جان ربوده و عزت شان هر چه بیشتر

حنامی دل عشاء دل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
کرد و دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بنار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنجشک کردن
خنگشش میگردد در هر گاه اصول فاخته میازد چه شاهین عناب از سر زنده
میشود در سرکشش جان میدهد شعر ولما علی العلیا تمه ست دیا
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی ❊ و در دانائی این علم از عرصه سپهر وسیع تر
از انجهت که آنجا شش پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی سرود از نه سلک بر تجلیه دریافته آن کامله از زبان بجا نگی رسیده
که و لباس مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اند بلم چون باد صبا گلی را از رنگ و بو آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک نغمه کرانند
دندانه شانه موشگافان ست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته
زهره آسمان باچندان کمالیت از شش پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را پیرایان و ار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا ستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از هر انگشتی

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب

احتساب بر آلات و عدت ایشان شکستی اندازد که از آن شکستگی

بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عود سے فرود آرد ع

پشت او عود سے کند از زخم چوب * بیت وفی تلک المواسم

من یغنی * یغنیه کما اید آیغنی * و در جشنهای سلاطین و مجالس نهانی را

که پردازگاه نوا سرایان علوی ست آن مزمر زنان زهره زبان را

حاضر آرد که صد هزار تناتن زبان از هر تار ایشان بیرون پرواز

دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور وار بعض از بعض

گردانند و ایشان مار الاصول حاصل گردد * بیت جاوز الحد عن

اقوام اذا کان تغنت * فام حشر بغنائم و تری الناس سکاری *

و چون مرحمت دستگیر یعنی پذیر با بغی هر معنی گشته است و مراد

هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آدات

بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نساز د چنان سازند که خرج

شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان پیش کاسه بربط

خویش گنجیده شود و انگشت شان بر پوست کاسهٔ رباب خنیاگرش در آگرد

گرشهای است مخدرد ... فرمان که جمع آن نوادر است این تصرف فارسی زبانان عرب دان است که جمع لفظ فارسی را بطریق عربی آورده اند ۱۲ از بهار عجم

ونفس حزبزناے خویش نکشایند وغیر مساک خویش کسی را دم ندہند

بیشتر ساز ایشان که پارہ خشتی ست که پارہ خشتی از نقش آن عمل

آرند شعر مغنی صورت معنی ست خال خشت ار بود ؛ چون رفت

آن خال از روئیش مغنی راست معنی شد ؛ موافق این شغل از پنجه رباب

پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و

شهنای و بابک شهنائی و بابگ مساک و دم شرنے و دمدمۂ نفے و ضرب مُند

و دُہل غازی و دُہلک زنان و دہل زن و سازہای دیگر که ازین جنس

توان گرفت آنچه قانونی بود خود را مشتمل و مشرع شناسند بیت

تصرف فی مصارفها جمیعًا ؛ کلحن فی المحل بغیر لحن ؛ مسیر ناہیم

که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن

خزینة النوادر را دانند و حرمت امور آنو مشرعًا و طبعًا از مفروضات

شمرند و از حال اصولی و فروعی خویش مرسومات و معہودات آن هیچ

نزانند و بدون شدّے بدو دکارکشان اوگذارند و بهر راهی که هست باز گشت

باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند تا مستحق نواخت

خسروانی گردند بیت ان شاہ من جعل السماع محرمًا ؛ ابدًا علیٰ اسماع

۹۹

که در پرده فلک نگارین بالا نگنجد میگویند که پیش علم ما که تحیّر اهل طریقت

را جدا آن باشد که بسجده طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا دانند که دیبا تار ابریشم

دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم که از ابریشم باریک

چو موی ٭ ذیل دو پرده بیگانه بهم بردوزیم ٭ مطربکه پیش ما دقیقهای

جو و گندم چنگ موی بموی شعر بیز کند تا نش در گرمی های مجلس خیان

پخته گردد که هرگز دستش بعلّات مطربان نیالاید بیت چنگی که تخت

گندم و جو گیرد ٭ از بیزش ما دقیقه نو گیرد ٭ و صحّت و علت مزامیر نیکو

دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از

نفخ آواز دهد و مسکک که او بیش در نالیدن آید و نوالک که تنگی نفس گلو گیرش

کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد

و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم

که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست

شراب ذوق که باشد شفای بیماران ٭ اگرچه رباب را کاسه پوشیده است

و در میان چیزے نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را پیش کاسه

پوسیده کنیم غذای روح در کاسه هاے دماغ ریزیم که اهل ذوق را

بہار ثانیہ اعجاز خسروی

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا از ان ربابیان نمیباید پیدا

کز پیش هرکسی کاسه دست کفچه کنند دست با خر پیش کاسه رباب خویش

کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسه خود دست داند کفچه کرد * دست

پیش کاسه دونان چرا کفچه کند * آوازها که در بلندی از زخمه زهره بگذرد

اگر چه خراشیده شود اما سفینه خرد بشکند شعر احسنت زهی

بلندی گفت * کاواز فتاد خرد بشکست * دقائق این علم باریک که

مسلک حکمای روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب جدول

رود ابریشم تا بنشمه بتوان خواند هندوستانیان کنگره زن چه معلوم

کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر

چو سینه و نواز عجب رود خویش * بخند عجب رود بر دست او *

و از معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دهقانان

از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ست و چه پرده

بر دوازده و ابریشم بر شش و مالیقی فرو عیست که هم از اینجا شاخ میزند

و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن

سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را به چه طریق نوازند که راست آید

٢٨٧

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد و زیر خرد را کدام جانب کشش و

که بزرگی کشد بوسلیک و نوا که شایبه یکدیگر اند پرده هر دو از چه وجه باید گرفت

که یکی را از دیگر بتوان شناخت در حجازی و حسینی که همسایه اند میان ایشان

چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که بیشتر آهنگ عشاق

بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرو آید چون سخن از مطرب در رود

می آید چنگ و رباب را چرا گرفت کنند و چون سر بزرگی ربط دارد

دف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز با هر که اینقدری

داند ٭ شاید اگر او با ما در پرده سخن راند ٭ اول روز که رود زنان غریب

خرک خود را ربط سکوت داده اند پیش از طریق گشاده شده بود

که اینجا جای خرسندی شما نیست که زخمه طنبوریان این شهر تیزی است

دور رود که بیک جسته از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز برسند و بیک تک

از زاول تا سپاهان بدوند آغاز کردند که خرک بارا هم خفته و جای

مانده نمی باید دید که آغاز از ابریشم و بط حریش آخر برای کار بیست

شعر همه دانندگان خرکش هنر شود هنرمندان ٭ کی از ابریشم بندند و برگا

نشانندش ٭ فی عود ناکل بر سر بالا برسے ٭ تعد والخشب والحجر

ومطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سرانگشت رباب
سرایندگان بیکار مانده سرناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سرانگشتی
از گیرای رباب شان علم ته ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی هست
کوته ناید دست * ورنه با دستش نایم آنچنان کافتد زپای * القصه
مجلس کمال الزمانی را انعقد میباید دانست کاین مدعیان که ورق رباب را
قبالهٔ دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمهٔ خاص هیچ نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفهٔ مخالف از تخته بند طنبور نزاع لانه نهاده شود شعر چنان
بزخمه زدن رود لبسته را بنواز * که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز *
چنگیانی که چندین گاه در بربست زخمهٔ چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار هنر
داریم در رباب دو دسته توانیم زد بلکه یکدسته هم و قوالانی که میگفتند

۲۸۹

کر چون دوست را بر هم زنیم هزار داستان را گنجشک دست آموز خود
سازیم شعر وقت ست کنون که آهنگ همه دستان ** در بالش
خصم آستین بر بالند ** جماعت مرغان که از نوای نای خویشش دم زده اند
واز پرواز خویشش پریده و گفته که شعر علی طرق الحجاز اذا اعنینا **
نفی سکر حمامات العراق ** چون اولاد اسیر گنجشک و مجھ شاه مرغک و
محمود جوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پیران شده اند
بیابید که کله بر کله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر
کو یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وشش بربین ششتی شارک
دهان باز خراسانی زند با دام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر
که با درست شود قمریان بالا را ** کرمرغ چون بوداند بباز ر هندستان
چون ایشان را طیره و پر کم کرد بعد ازان بفر اقبال سوی نو گر غربت
خویشش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات
ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم
با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی
برسان معروفک رباب دو دست بر زمین نهاده شد الادعیه بطرف المجالس

بملاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان ٭ نی همین نادان وکودک بل همه پیر و جوان ٭ ع رقعهٔ در نسبت شطرنج بین ٭ عنوان

این رقعه فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست واقف مکرمات

سیف الدین بساطی مات ضده فی برده مبسوط باد تحمید بموقائم

بالقسط بموکافی المهمات بموجامع الاضداد **شعر** سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ چو ٭ تخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را ٭ کن برهنه تیغ شاهی و بدان لعب عرشی ٭ رایگان کن

مهره های گردن بدخواه را ٭ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است

و نیرین مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین

از دست بازی سپهر کز باز وغاساز بی آسیب باد و پیاده که پیش

هر اسپ مولوی دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران

قمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیه

بساط انبساط مینهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ

میخواهد که خانه ها درمیان کند و بدالنوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف بازنده اسپان بطرح درخانه گذاشته اند و پیاده ها جانب بازانده و آن دو پیاده ازآنها اند که در بازی پیل رانید کنند از بهر لعبه پیش آورده اند و چون وشه المعز کلوگیرم کرده اگر چه هر یک چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مجنح نشسته اما همانا که بیرکم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه مغیبت مانده است و صد رخالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست که هیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند کشیدن ندهیم و از رخ آن شاه شاه رخها زنم اگر ازمات می باید طریق روش و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زودتر بیای تا به بینی که ده بازی پیش می بینیم بلکه بیش می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه ثبت ست باینجانب روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر بزمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دوم که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه نخواست ضائع نخواهد بود و اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

اسپ مهره را دست امیر علاء الدین بفرستند تا دست آزمائی کنم که

این دست آزمایان دست آزما بدارند مقصود بیرون شطرنج ست

اگر آن پیاده را آبه تمام بازگشت حریف رایگان بردم اگرچه

شعبده ایشان ضد بازی من ست مهره‌های پوشیده خواهم آورد

و جامه‌های ایشان بدلباسی که هست بیرون کشیده ایشان را بیاساط (?)

سپید اسم دلباش شافعی را ماتم بسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج

بد بد و بازی ندهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد

شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار نیست

امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است

در روز از کیسه مهره و زنهار غدر نیارد و دغا و غدر نیازد و فرزین بندی

پیش نیندازد که بشکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید است

که بر این بساط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند

مهره پیچیده همیشه بر رقعه رفعت قایم باد و سلامات شطرنج بازان شهر

تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورده ایشان اینجانب چون پیاده

فرزین شده سر بر زمین می نهد سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

سیمای سپهر قلاب از جوز النقش سه یک دارد و از پروین رقم شش

منصوبه حریست حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نرادان دوران

رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بجز بست کعبه

شعر بدخواه تو با دجفت آزار ٭ چون نرد بود ز دست لت خوار

محب راست باز غلامان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است

چون حقه کعبتین نطع انبساط بلب تواضع ببوسد و از دل یکتا بار

می‌یابد که امروز نرد و بازی چند استاد و مانند مهره نرد ساخته لعب گرد

گشته اند بیت ز انها ست سر یکی که بفر باد پیچ و دو ٭ و ز شش در جهات

ندارند جفت خویش ٭ کعبتین وار در ین شیوه بسیار غلطیده بلکه

کعبتین با همه زبر دستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده

فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیر دست آورده اند

که بسر دویده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکند شعر

هنگامیکه ایشان نردے بازند در بازے ٭ ز لعب دست ایشان

کعبتین از دست می غلطد ٭ آری بازنده بباید که کعبتین را در مشت

خویش آرد که اگر در نرد و ناگی خرد و بالا تواند کرد غالب آنست که هر داو باشد

زیرا که میان سه و دو نرد و نقطه شش فرد بالا نیست حاصل این هشتی بیجا
خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر
فی المثل شود ممکن * سه نرد بان ز فلک مهره ها فرود آرند * و مهره دل
ایشان از پی نرد دور هوا مانده در خانهٔ نرد چوبین و کهن موجودست
شعر رنگ روشش ریخته از کهنگی * وه که باد این رنگ روشش
ریخته * چون لعل و سیاهش فته و سهان گوشه عودی که اصلی ست
مانده و یکرنگ شده و بازندگان از آن یکرنگ وا دو رنگ دو رنگ
میشوند که از مرد سهان دو رنگی کار آید شعر دو رنگی کار و اندر سینها
رنج * نشد زیبا مگر در نرد و شطرنج * توقع آنکه نرد چوبین خاص که
از عود قماری ست فرستادن فرمایند بیت
تا طبیب اینهمه سوزندگان * جامهٔ خود بر سر آن تر کنند * امید آنکه
نرد بد و بازی بد * همیشه از هندستان فره باد آیین تسلیمات
بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار بازنده اند کعبتین پیاده
بر بساط تواضع مغلطا شند بخدمت همه حریفان خام دست آنجا
چون نرد تخته هندوی روی بر زمین نهاده آمده مقامران وار دعا

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از سوی ما حیا مانع شود

مصرع کین ذره از ان نفس سکوتی یابد ✤ بنده خاص جائی

تنگ نیست که جائی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند

و یا بره خار خشکش علیها نند مع هذا خار شوکت مخدوم را از دیده

در پذیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را پیشتر

این جا نی ثمر میباید گردانید و آن دل چون بلغ را چیران بدا

که جوشش بار آرد و ترکیبش پیدا شود و شعبه تیز و رسم ابر نبارد

که و نداشهای شفیع کنه گردد مصرع و ندان زولی سپید ه باشد انگاه

این بیخبر و بلا دستی دارد که بلا از انجا سیخیزد و از غایت حمق و حیرانی کرد

از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافت همان حرافت

گذشته عاقل حال او بنده است اورا در بقدر یافت معقول

خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز

که خطاء مجرم شوید و آبروی شفیع جوید جاری میباید گردانید

تا این خراب بی آب که در حق خویش لگد زده است شعر

حالی از راحت آن لطف چو آب ✤ برسد باز بذوق جواب ✤ و

باشد اساس خصومتی نهند او داند هر که از مال رشوت در اعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری بالجحیم
ولم یعد * قد تراه خر فی تحت الدرک * و جاییکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش همی باید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زبانکاری خود را دست و پای بسیار زنند
و گوش خرک نشنود شعر سری الرحمن سمع الاذن * کما فی
الشم لم یدخل بصرا * روشن گردانیده است که ظلم توانگران تاریکی دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان در آن ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعله سوز خویش اندک
حرارة زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیدادگران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانه بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر بعین اللطف
مصباح الایام * کمصباح الیه تری الایام * الحمد لله بادشاه
منصف متحری بر شریعت شحنه کرد که عین عدل را ردای هر چه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک شست و از زنگار

سنگ بیداد که بحر وش رعد میگفتند که عین غضب خدای در علی راس

ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب

خواهند ماند شعر نه بگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر ٭ نه بخندد

لب ظالم بهوا همچون برق ٭ القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان

دراز دست ازان درازترست که انقطاع آن در حد زبان شارح

تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گرانتر که میزان

عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قلوب

البرایا کسرت من شدائد ٭ کما بوقوع الشخر معدل القواریر ٭ چون

زمام عدل که حبل المتین است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند

دست زور آوران تعدی را چنان محکم بربسته باید بست که از بس انکسار

پنجهٔ شیری ایشان بیکار شود و از نیش نامشروع و بطش ناجائز

معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کشند ٭

خون دل شان زناخن آید بیرون ٭ فرش آن آستانه مشرف

ازان بالاترست که فالی وعظ دعا گوی آنجا بالا تواند افتاد اما این

بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد بقدم عفو از سر این

۳۰۸

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دراندم واو طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک

مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکسرے راه یافته است بمجرد

شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت از ان سبب نگسست

از درونم آن رشته که از دقائق امید بود اما رشش همچو اسم

که از قدم سازم و بعبادت آیم اما سر خدمتگار نیز دور از ان عیسیه

از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده و در دوش پیدا آمد

و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر شده خاص را صداع نخواهم داد

صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده

درین عیادت آسایش خویش ست و گرنه ذات آن سری از ان

بالاترست که بدین پرسشهای سرسری مصرع رنجه توان داشتن

آن پاے را بنده خود خدمتگارست و در اطالت تقصیر بنابر

زحمت معذور اما اسرهٔ خلان عزیز را دیباجهٔ انس میبایست

و کتابهٔ لقاء الخلیل شفاء العلیل را تعوید صحت تصور کرده بر ده چند

بنیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشدار وی شفا

پنداشت بیت بے من کل امراض مریض عباد خوله العشق ارو

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا و آن خبیست چراغ بی نهایت

آن دست بنمیاید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطه

بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن طبیب نبض گیر

ساعدی باید سپرد که از دستگیری او نبض از جمیت بکلیه جهد

وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت

نه از حکیم مطلق که قانون ابوعلی صحتی ندارد و شفاء از ان سقیم تر اگر صد

طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد

و استاد ایشان همان کتاب بس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود

صحت از و طمع داشتن بران ماند که بیت حتی تجاوز بنا بقیة

سند تضاعفت ثمرة المسموم * احمقانی که خداوند شافی را علت گویند

و جملگی کائنات را معلول در قول ایشان صحت نتوان یافت و هر ذرا

که در تشریح ابدان ذرات اجزاء مردم را بدعوی عالم شرح کنند و بنای را

عالم الجزویات نداشت از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت

ایا من یدعی اتامثل عیسے * فلو یحیے قلیل بات کذبا * چون آن ذات

مطهر پرهیزگاری دارد و نمدای مزور طبیب را اجل کاسه بجا هم نهند

وترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت باهر که کتاب هند دانست

آنم * در گنگ بشوے بلکه در باران هم * صدقه که ذخیره ذات

مجموع ملکی ست تا دلها را امید بکند حصول شفا مقدر ست علی الدوام

همان را جاری میباید داشت و با شستهار صادق از درو دها رسول خدا

گرفت و از حلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب و بلیه مصرع

ان راس الدواء الحمیة * و پیوسته از تمتمه دهان تلطف چهار قل

برآور دو چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه وار دو پس از جواهر

مفرح قلب ساز دبیت زانکه قرآن تواند ارگوید * آنکه هر ختم

مفرح القلب ست * و از شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء

ما والاصول نوشد و شربت ما هو شفا و رحمة را یکدم از لب دور ندارد

و هفت قسم سبع مثانی را با مخ اخلاص معجون فرماید و از صلوة رسول

ستار یکی با آن یار کند و نهارا و لیلا بکار برد بیت امید بود که این چنین

معجونها * صحت چه بود که عمر جاوید دهد * دعا گوے نیز زمام این مصلحت

بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح سیدانم که هم امروز

از کشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت ان شاء خالقنا عز شانه

من عالة دنية وسقام ٭ ع مبارکباد حیث از سفر نسبت بهان ٭

سه ایاسن بعدت من سفر طویل ٭ تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذا العطاء بما ارانا ٭ عیانا ما طلبنا فی المنام ٭ تا القای مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت

دیدار خود وے باد ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و

جام جمعیت بهدمان از گردش دور مدام سبیت لشفیعنا یوم اللقاء

انه ٭ بالبقاء رب المومنین مبشر ٭ مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای شوی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تاده فرسنگ

باستقبال میدواند بعد و هر کام مرکب خاص مرکب خاک راه

میبوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گو

گیرم و بچشم اما چون بنده مملوک خداوندست بملک خاص تصرف

نکردم شعر متی اس عشاق دیع اذا ٭ ملکت بنفسی بعید انوقا

اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون ترا و دهد چشمها پر آب شود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت رأتی ہجرانک القتال نفسی ٭ غریقا فی المدامع قال ہا ہی ٭

دعاء ہمت بندہ در تمامی سفر ہمراہ و پاسبان آن ذات بود ہمراہ و پاسبانی

و حق ہمراہی خویش از نعمت آن دیدار بمن حوالہ کردہ اند امید ہست

کہ چنان مشتوفی کردہ شود و شعر ہم ز خیرہ شادی نگنجد اندر و ہم ٭ ہم

ذخیرہ عمر او فتد بیرون زاید ٭ دل و جانم نیز بخدمت بودہ اند و خدمتی

کہ از دل و جان باشد بجای آوردہ **بیت** دل پردہ کشید و سایہ

سیکرد ٭ جان باو شد و غبار میرفت ٭ الحمد للہ کہ از رسیدن آن زیبا

مصرع ہم بجان آمد دل ہم جان رفتہ باز گشت ٭ بندہ میخواست کہ

برای دیدن آن لقای فرخ بچشم بشتابد اما این عذر عذر عین ہست

کہ چشم بندہ دور از آن خاکپای زحمتی دارد کہ مردم میخواہند کہ از خانہ

بیرون افتند **شعر** کان پردہ کہ ہست عنکبوتی ٭ قد بانت

کا وھن البیوت ٭ تدبیر بکسو و توتیا کردہ میشد کہ ناگاہ باد صبا گرد

از رکاب دولت الطریق رہ آورد و آورد بجا کیائی کہ در حال گوئی نوری

در عین دیدہ در آمد ہمان لحظہ عزیمت کردم کہ بیایم و گرد سر مزہ ہا ضیاء

بدان سنہا ی پلک بیفشانم اما باز ہم از آسیب باد چشم زدم کہ نیا ٭

غبارے دیگیم هم در دیده راه یابد شعر فرو ارسم و پاک بشویم
دیده ٭ از گریهٔ شادی و بنیم رویت ٭ بیت ان شاء نور آقر عینا عزهٔ
بعد الفراق برویة الاخوان ٭ الدعا کما التقرر فی الاول رقعه
ع مبارکباد تطهیر و همان نسبت در وقطعے ٭ تا تطهیر ستنیان از فرض
و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطهیر ره نماید سور
سنت و سرور فرض مزین خلعت مطهر خداوندی باد و لطف ربانی
مرهم جبر اختها و ایادے سبحانی رسانندهٔ راحتها بمحمد شارع الفرائض
والسنن دوست سورسے خواه سوسی که همواره در شرح سنت و جرح
بی سنت رطب اللسان بوده است سر خدمت تا پای فرودی آرد
و مبارکباد تطهیر خلعت عزیزی که برپا سور ست و بر دشمن ناسور سینے
سنتی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچه سورے که شگفت مشتر
بباران ثمرة الفؤاد و ست و تری شاخ غرس نامید بیت از جو که بربا
غسل تطهیر ٭ خضر آورد شش ز چشمها آب ٭ بعد از یک هفته در عین
عافیت غسل کند و چون ماه دو هفته از پرتو مهر پدر روشن بر آید و سو
اختیاری که بخت ناصح بربالای او دوخته است در پوشد از کمینگاه

رساله ثانیه اعجاز خسرو

بیرون سپید به که همانا دولتی ست زاده مخدوم زادت دولته و آن اد دولتی
ست از پرده غیب بنصیبه خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که تدارفا کهو من باذن الهمن بگوشش اولیای آن دولت
رساند که بدولتمندی و بختیاری باختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترق الی ذی الجد والمجد دولة * شکلی
رکب الاسلاف آلا باده * از نواهای مخصوص می افتد که بگوشهای
جمله ارکان دولت رسیده است که حد بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گردان بیت وفی ترفان امسی
کل کرم * عوالیه که در دل شمع * آن سائل نوازان دریا دلانی بوده اند
که بیت لو کان یکتب شحه من نداها * بسیل البراع لعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما بگذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و از بی آبی در روغم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتح باب * بجوی که
رفته است باز آید آب * و بدین تیر نمیباید نگریست که خدمتگار

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرد الدهر

جفت خواسته است چون نیکبختی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد

و جواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش فرستد و برج تزویج

دو پیکرے که هرگز ازان فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعد

ثابت شمخواند و پیش عین الکمال و دور قمری دست دعا بالا کرده پرده

نیلی فلک را فرو هشته بیت چه پاک باشد از چشم انجم بد چشم

چو پیش دیده بد شد سپهر پردهٔ نیل ⁂ چون آن مخدره میوهٔ دل

کنار بست کشتن جانی دل در وی باید بست و شاخ جوانی خود را بر

قدیم پامال بر غان هوا نکرده و همان میوه رسیده را در خور و کام خود

پنداشت تا بر خورداری تمام بحاصل آمد و بخت مثمره ثمرهٔ نیکنامی بهم

بیت تو که پیدا شوی از تخمهٔ پاکت باری ⁂ که شود منعم در درویش

بپا رسش محتاج ⁂ امّا چنان هم خود را مشیت ایشان تسلیم باید کرد

که آن راحت رنج گردد بیت چو کس در شست زن بسته شود تا

حنی چه عجب بود که از خون وی آلوده شود دستش ⁂ هر گاه مرد بیزن

شنید و بتدبیر او رضا داد هر آینه که زن مرد گردد بیت بر خود

چو عروس را کنی شاه به زن کردی و آن عروس شاه هست ✤

اگرچه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت

دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را سر چه تعلق به پرده نصیحت دارد

پوشیده نباید داشت بیت دوست بنود آن کسی کردن اش

ویار الهی ✤ از تو پوشد گفتنی وگویدت پوشیدنی ✤ مصلحتی که صلاح

هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد

گفته شود بیت یارب که نگنجد بمیان هر دو ✤ جز مهر و موافقت

همه وقت آمین ✤ ع رقعهٔ دوام و نسبت تا جرهٔ اداء نعم

حیاتک الف قرن ✤ علی الافلاک فرض لامحاله ✤ دعاؤک واجب

فی کل صدر ✤ کبسم الله فی صدر القباله ✤ تا دینار زر و ام شرقی

در حد شام مغربی شود و زر دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست

کاملی گردد و خزائن اموال ملک التجار بذخائر دو جهان فی مالامال باد

و سیارات سپهر بر شام در سود فزای و سوادهای هر صبح سر

بر وشنائی شعر مجید با مال همه اسلے مالی ✤ الالافی الآلاء فی

ملک الولا ✤ خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدومی

خس آبی را به شرح قرنفل بحری میفروشند و خلقی چشم پیش کرده

چون کوران درچاه مے افتند بیت تری بائعا عینه عین عقل

وللمشتری یبسن بالقطع عین * از مدینه این ناخدائیان در شهر رسیدند

و بنزد یک سرای غریب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی

ثابت شد هنوز معلوم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب

میریختند و آشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی

نیز صراف حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود

ناقدتر از من بوده اند و شمار مرا هم به نیم نظر دریافته که ما را از گره این

چیزے خواهد گشاد تا با یکدیگر چون درم با درم در آمیختیم روزی خواستند

که سوی داعی بحجت داعی چون تیغ درم گیر زبان انداز نماز گفتند

قدری جواهر داریم که اگر بیرون مے آریم بر یا حیله باید کسی که قوی تر

ببرد بیت لو کان دُر غریب یصدر * ذاک الغریب کبر تحلی سر

چندان که سر رشته آن بهنجاری بیرون دهیم بهزار تنگه باقی حاجت

گرازان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم و چون طائر نوای در پرواز آید

آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده بمجلس خاص توده کرده شود داعی

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا ❊ که کنم پشت کوه از ناخن ❊

اگر کسی شکم کوه باهن بکند عاقبت روزی از نعل آتشین چراغ

امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار

از بخنگی وجود او بیرون آید بیت والله لیس یکن صخر اصم ❊ اخراج

رمل لو یشق بعول ❊ فی الجمله در جمله امور موافق شکستهٔ ضعفا بجز

عظام التیام پذیرد انچه ما یه رحمت شده بود چون در قبض آن قوی دستان

محبوس گشته است درخواست آنکه پنجه تعدی ایشان از سر قوت

تافته شود که به انگشتان تمام دست بکشایند و رستی که در مشت

ایشان منکسر مانده است بی کسر انفتاح پذیرد اگر چه بیت

قبض لهم مثل حدید شده ❊ ان کان یکسر اثره لایخرج ❊ چندانکه

فرمان واجب الامتثال منفذ شده می آن محال را ممکن گردانند سیم پرید

کرسیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود

و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع باید محقر چند تنگه بعین وجه دام

بجهت ستدن شغل صدر مقرر نموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی در تقاضا

شده است و صدر صدر باری موجود است چندانکه سر سال شود و

این دعا نثار سفرست بیت یرتبه السّعادة فی المعالی *

و فی اوصاعه منها بها ایه * لولوی بیش بها که از ان دریای لطف

زاده است بحیره امید ست که خلق من ماء وافق و هم قطره با صفا

که از ان علو چکیده است زبدهٔ عالم ست که یخرج من بین الصلب

والترائب ار جو که آن بحیره محیط بتمامی اوصاف آب بحر شود و

ادعو که آن زبده سر آمد همگی بحار لطائف گردد بیت

این گوهر مردم یارب * قطره آبی دو دریای تمام * ادعی

چون زرحم میزاید * رحم الله ذوات الارحام * بدان طالع فرخ

که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان

دولت در چنین عزلتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفؤاد

رسیده است ترصد این میباید نمود که میان طبقه کبار و صدور

تحفه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامی بر آمده است

باش تا پرسید آیه انبته الله نباتا حسنا و رنبا گوش جوانیش وعد

و آن وجه همجانبی آراسته گردد که بیت یطیر بذاک الریش

طائر دولته * ریاض بنور الله عرضین حلیم * و آنکه در باب حسام در باب

فتح نقش شده است چه عجب که بملوک و سلاطینش تعلق افتد
هرچه محکم تر و در معارک و مواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
و در آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی وار کفار
بصیر بر عقبه ه روح العدو علی العدو و ثقیلاً ه و تحسین رعایت
ووصینا الانسان بوالدیه چنانکه برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصاً حقوق حاملته امه کرها و وضعته کرها که
حملی ست از مادر فرو آمده و بسر فرزند بار شده که ذرهٔ از ان بسیار ان
قیامت را گران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرو آرد و در پایهٔ اندا
سهنک بعطیهٔ گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه اختصاص
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر باید
حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش از انکه
پای افراز کند پای در بهشت پایدار بند چنانکه پای افراز در پس
در پشت بالیش جست آید و چندانکه از پردهٔ مهد روی ببیارات
نماید بر جبینش سعادت بخش از سر مهر در حق او این ترنم سراید

بیت بلند درک یا رضیع اذا ترے * آباء علو جدک بادرت

در همه شهر باه نو لعزم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر

بطلعت فرخنده او کنند بیت تختهای خفته زین آوازه برخیزد

زخواب * وانگهی بینند بهان روی از برای فتحیاب * چون چنین

آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه بباید داشت و در خردگی

سپید از بناگوش او دور نباید کرد و در بزرگی دو چند از گوش او

با پرده پوشان و عظ و نصیحتش دامن بدامن بباید دوخت

بیت حتی یغیظ الناس غیرة والکم * بوجوده المیمون ابرة ناصح

یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم * هر روز نعمتی با یان و حشمتی

بیپایان از درت ان شاء ربی مصرع خواندن دوستان

بجای خواندن لفظ دعوت ۱۲

و نسبت دعوت * بیت ادعوک یا عین الاعزة بالمنی *

سے عاجلا دانه وجهک یغتنی * اذ کنت تجلس عندنا لک مجلسا *

هیهات فی عینی بل فی مهجتی * همیشه شمع مبارک مولوی بازغ نون

نوید اصحاب و سماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت

بجمعیت او دا معمور و اعدای دور از مجلس او دور بدعوات الر

ل

۳۲۷

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وجمع الصحابه خدمتی که ساکنان درون را از جان و دل بخوانند

و عبودیتی که جگر گوشگان نزدیک دل را و صدر نشانند سانیده میشود

و بعد آن خوانده دوستان باز خوانده کرده می آید که خواننده

چند اشیده ترا رباد گلشن خوش آینده ترا زیاده روشن خانهٔ چشم

شده را از روی مردمی نور داده اند و بجهت زنجگشتن قدم

آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال

شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیاد

سعادت موشر آمده برجی که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گردد

بیت کریم بهم او تو زانگونه که باشد ٭ پروین شرف ماه و

آرایش پروین ٭ همه دلها بهراهی مستدعی بخدمت شتافته اند

همچنان با جمعیت قلب برین جانب میباید خرامید تا اگر دوستی را

در سینهٔ غمی حصاری شده است و دل را در بند آن داده در

فتح بپدید آراید بیت اذا هجم الهموم علی فواد ٭ بید افعه لقاء

ذوی الوداد ٭ سنگی گران کوه علم دارد هر دلی که آهنین ترباشد

جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده ا

این بار یک خاصیت گوهر عکس باشد سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین با تسلیم کرده تا کشان کرده سوی بات آرند ٭ عذر را دفع کند یا دفع
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگر چه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت والسلام
هم الدعا کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت انشاء فصل
تمهید انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
دعیک صدر علی رتبة الکتب ٭ یا فاتحة الکتاب در صدر علا و قرآن
تاج صدور بود نامهای سپهر معانی از کزلک آبدار زبان خدمت طبع گوهرفشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد دتاج المجد بهامته الهمم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح باد
احبار رقم سعادت عنوان نامه زندگانی و اعدار نقش سعادت
مضمون خطها پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه ٭ ارشاد امته
بحسن صوابه ٭ بنده خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریرست اثر

لان الروح فیه حل منه * وانچه خلوص عبارات ست درسلکه

لطف پنداری که جان محلول را در پردهٔ دل و دیده بخته بیت

اقلام اہل النهی تحسر رہا * کانما سحب الروح ینهمر * بنده که مانند اهل

اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول رقائق نثر محروم ماند

حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام

علی العباد نوالها * رسیدا ول از ثلث شعر و ست شستم پس بدین

چاشنیهای پخته التذاذی تمام نمودم بیت فراشم شد ازان طعم

جمله ذوق نخستین * چو روستائی جو خور که زیر باش پیشانی * چون بنده

شارع طریق این روش گردید امید میدارد که درین جادهٔ بلاغت طریق

متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در صحرای نثر

نیز کشتی بر خشک تواند راند شبه بیت بیت من کان فیما غیر مقدور

اجرے السفینة فی التراب یسبح * اینجا که نهایت بنده است اگر

کرمهای بی کم مخدومے با آن یار خواهد شد یقین که درهای وقت

بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آیدان

حکیم صنع التاج خصوصا فی مرتبت المجد الصدر علی کتب الدعاء

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مصرع نامهٔ خواجه وحید و نسبتش سر جا دگر * عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره و ششش از رباعی عناصر گذشته است و مثنوی

فرقدین سر افراخته بحسن نظر خواجهٔ بی ثانی وحید الدوله والدین وحده

لغرة ملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اسحی

احد حسنا حسینا قرشیا با فضال * الی حسنا قرشیا با فضال * له لقب

وحید جاء حقا * من الاعلی کما وحی علی دال * عطاء احدی و آلاء سرمدی

که خبر یکی حد آن در نیاید بنصیب حال یگانهٔ دهر وحید الدوله والدین الوحید

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت تسبیح وحده است

و در عبارت حریر سے ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه البیت کش دوم نیست * وحید ابو عزیزه عزیز و اقوی نصیر الدین

القرشی بیت که تواند که گذار و حق مدحش جای * که بیک حرف

ز توحید یکستی لقبش * مع سائر اسامیه الحسنه باد محبی که با آن متوحد ست

مانند حروف محبت و متحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن موحد تجدیدی کی دراز شود نبرخم حدید چون ید از حدید جدا بوحد است

احد الکریم نسبت عرب حد شکار با صفا خسرو که از حمایه نیکخواهان آن وحید عصر بست

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خدمات بعد و ذرات ریگ و وادیهای یمن با طول یائی عرض بلکه بیش از
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که لا یتحمل الفیل العظیم شعوف کعصف
مأکول گشته سر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده
زنبوری دل مگس وار پران بیرون مے جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع سپیر و شاد لایلاف قریش خوانان ٭ نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکے بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن همدم
و هم پوست حالیکه سر نامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد ٭ هر جا که کلک آهو پاے مشکین سم سم مشک آلود نهاد نقش
پالیش بطریقے بر آمده بود که جان و دل همان پے گرفته بوے کنان
سپید و پیدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
زنبوران هندستان کنایه از زنبوران سیاه ۱۲
در گرد سے گلها ٭ بصد سر گشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا ٭ و ر نامه مشکی بود
از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
و ر نافه خود بخطا مشک آهو شود اما طرفه مشکے بود که بوے آن تتک آهو
تا حد خطا میبرد و پیدا طایبه که بنده کرده بود و هپک صبا سر شمه از ان
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحه کاغذ کافورے در هر جوابی دیده شد

رساله ثانیه اعجاز خسروی

ع چو مشک تتر کار و عطسه و زبینی چکاند خون ٭ هم نامه پوست باز کرد
بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست پیچواست و هم نافه
درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی است میکرد
گویی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بیاد اش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ٭
بما هو تذهب ارواح نوم ٭ هربار که نافه ازان خلق حسن دمی برون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان
طینت پاک که در طیب گل بهشت ست لطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن مطیب دم تواند زد و یارا زان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعوید مشک حمائل کردن جان ساخته اند
ع داخل فیه الغزل من خط احمرے ٭ الغرض بنده را از تحریر
معذرتے که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحساب

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خشوی

که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله

چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب

آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود

کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر آن حسن

مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت

پیوست در زمانی که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید

مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت

بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد ٭ نپردازد

بکار دیگر از جانش بکار آید ٭ موصل عریضه بران حال وقوف

نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد و نگفت بازگشت

مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیه کار را

بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش

ساخت بیت من غاص فی درر در امر طالبا ٭ در العلی عن

کل اصناف صدف ٭ چون بنده را مقرر ست که آن حسیب ظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست اما با مر خلیفه عهد که بجهت مامون

باشد قلم راند در قطره حبر بلکه در لجه بحر رعب امور ملکی چنان مستغرق

گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع و اندرین معذور باشد

هر که هست ؛ نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله

آن پاره نور در اعمال دنیا بظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را

عمیا بدان چشم ببیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه بکحل بران ذات

قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر

خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی

ستارة دنو ؛ بات غیم ستارة البدر ؛ آن سیاره مسعود را سوی

درجات دنیاوی فرشی ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست

مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه

بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت و قرة عین العز

والعلا رضا ؛ هو المشتری والنجم شمس الممالک ؛ درین انجمن خواجه

ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اصلاح الله الی صبح السعادة که در

اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود دیدم صادق روشن گرد

آن روی چون دیدهٔ بادام به بجنگی تمام پر از سوراخ گشته است

صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بجناک شده خاص آن

سوراخها بینا ز دو امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت

پس چون دیده راشتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند

که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض

بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو

نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان

سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش

چشم آیند اما چون نمونه اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده

در میان پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام

که بالعین بحر بی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب گردد گوی

باین دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در

کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود

فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ❊ نی چشم

تو چشم بنده روشن گردد ❊ نسبت کتاب نامه بتطویل انجامید

عمده قلم منشی بیرا آنکه کاتب رایکی از خریطه کشان کتبه خدمت خریطه دار

بر بسته سررشته بندگی بنیاد ارد و این عبارت عاری و عاریت را

تبشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیکو بیان

طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده و الله نکیفیها بحسن

منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه

در شمار آید مصرع یعنی از سه چار و هفتصد سال و آنکه پانزده

سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر جا عنوان تشریف

شرف مطالعه شریف مشرف الدوله والدین شرفه اشتر پایه بیت

سلام الله احساناً و فضلاً ✤ علی شرف تری فی فرش قلب ✤

متی ما لاح سلب عن عنانی ✤ کما راحت هموم عین سلب ✤ نسبت

فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از

ذات شریف صدر صدور اشرف شرف الدوله والدین شرف الاسلام

والمسلمین جلباء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل

مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشریعة هر روز

زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر روی آب

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر یاک

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مهجتی ✽ جودة کدر فی صدف ✽ از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این معلم را مصرع و حاز القلب آخر بالتمام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جاے برای دیه که نان حلال اوست

و دروے دقیقه شبه را جواز فی اعانتی طالبه بحرمة ام القری

و شهر حرام که بحرمت حرمت وات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

داخل بیت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع برسان صید حرم

از سهم عمله خلافت مصئون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعای حجاج بیت الحرام * و اگر درباب ادرار فتحیابی جوید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین المسرت را

مصرع نباید شدن پیش سائل کسے * نسبت نامه الغرض هر چه

عرض کند بے یک شش باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که

تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اغراض

نفرمایند که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا التعریض مصرع تطویل پذیرد از پی

آن تقصیر * نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او

گردانند چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بشال

آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حد و سیفی و عصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف والقلم عامل قلمی خویش از رعایا رسیفی بالقطع بنوازند

و مانند تیغ در نیام سحاب آسایش پا دراز کند و مدام شکرایادی خاص که

مرافق اعضا رفرودستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود یک قطره

نسبت حلاویات تا لوامع مهر و شفقت شرف آفتاب را ے

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهر باقی

میتابد بدان ذات منیر راکه نزدیک بهار ست و آفتاب شرف راشرف و درجه

و درجه شرف از وی دعوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد بشرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر برین نسبت اسپ عنوان این

عریضه طویله که مربط او جهان پیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز والتمکین اختصاص

فرماید بیت اخی نصیر الحق وال النصر فی الوغا ٭ جواد زبان باطر الخیل

بانند بے ٭ تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زند و تیزی

آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چراغپا یه کند دلدل مراد ملکزاده

خنگ سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحماسة

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویله آراسته باد ابلق روزگار در دوا

اطاعت رام و فاک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیرے مراخر کردت دارد در صفت نعال

نعال وار رکوع بندگے بجامی آرد و جواد مانند طریق سم بوس بر پاے

میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جودا ٭ و وفقنی لشکرک یا جواد

صحیفهٔ مکرمه که طوبایهٔ گوهرش توان گفت رسید گوسے که اشهب
غبار ریلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت ✽ واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افشار گسسته را مربط حیات ابدے بربطے
سر چه بحکم ترارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو ✽
گر آن گزره اسپ تو کشم خاک بچشم ✽ فرستاده خاص دو کره نوسید
که هر دو ماده لطافت اندر رسانیده یکی با قیمت و یکی بے قیمت یکی که خط
بخشش پشت دارد بے قیمت ست انچه کریمان دهند بی قیمت دهند
از انجا که براق همت بنده از عین طمع کم آب بنجور دخواستم تا از عین عنبر
نعل بندم و باز بخدمت روان کنم امّا رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بے ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که
در روانی پیروی آن بادپای تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئے	کز تو نصرت هاست دین و داد را
چون شوے برپشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن پیلک سوری توے	برگ گل خواند سر پولاد را

مرکبی سوئم فرستادی که هست	بادشاگردیتک این استاد را
یاد ماند لطف خسرو را و پیش	کی فراموشی بود این یاد را
بازگردانم ولیکن چون کنم	بازگردانید نتوان باد را
اسپ دولت زیرران بادت مدام	تا کنی زوبی سپر حسّاد را

اما مرکب دوم که داغ بهادشت هم ازانجاکه سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بیت دانم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب بنست آن نه عیب نیست در مقابله آهوبخشیده نافه فرستاده شد تا بر طبیب حمل نشود و اگر درین سواد آهوپاسے باشد از خطانگیر و همیشه در بخشیدن آهوگان کف ایادی مطلق السنان باد آمین یارب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اوده اخبار